

رفت آن شهزاده بیکو حمال
تا نشیند با کدایی در صول
چون قیامت نه بیدار شد
نمکون در زیر خاک افتاده
آن کد را در هلاک افتاده



چون جان دید آن نجون شده
عاقبت شهزاده خورشید و
چون که اردشیر سز خاک را
آب در شیم آمد آن شهزاده را
از سر لطفی که از خوانده عشق
در برابر دید روی پاوشا

چون شنید آواز او پنهان
در درویش دل در افق
چون برای صاحب غم ثابت مثل نظام الملک بودی
و پادشاه از حساب کرفتی و تیر مرا دم بودی که بر پهن
معصوم و تخریب روحی حال درویش دریافت عشق صادق بودی

رفتیش پادشاه و مملکت	حال آن که داده کفایت
زاری او در نما جانک	در میان سجد حاجت بخش
شاه را در دی زود رفت	خوش شد بر عفو کردن

یک روز آن بخت یافت ده

تا جاکانست آن پندارده

این مان جبرئیل وزیر دارش	پیش آن سرشته خنجر ارسو
مستمند خویش را آواره	بیدل تبت او دل و بازو